۶۷. رؤیت هلال (۱۴۰۴/۰۲/۱۴)

سال تحصیلی (۱۴۰۴-۱۴۰۳) - یکشنبه،۱۴ اردیبهشت ۱۴۰۴ موضوع:احتمال تقیه دررفتار جعفربن علی(۲)

- پیش‌گفتار(چکیده)
- جمله ابوسعید العصفری الرواجنی قبل از تولد حضرت بقیة الله در منابع اهلسنت
  - «لأُقاتل به مع المهدی عج»
  - احتمال حضور حضرت بقیة الله تا هفت سالگی در سامرا
- نگاه شیعه به معصومین؛ مظلومیت ناسوتی همراه با سلطنت ملکوتی
- ناصر بالله عباسی خروجی تجربه و شناخت اهل البیت
- قضیه امام هادی (ع) و زینب کذابه در منابع اصلی اهل سنت
- لزوم بررسی ذریه جعفر
- برداشت شیخ صدوق از قضیه جعفر؛ خلاف احتمال تقیه جعفر
- نقل اسامی مشاهدین حضرت بقیة الله در کمال الدین
- جمله حضرت بقیة الله به احمد بن اسحاق؛ «فَلَا تَطْلُبْ أَثَرًا بَعْدَ عَيْنٍ»

پیش‌گفتار(چکیده)

موضوع اصلی:
احتمال تقیه در رفتار جعفر بن علی.

موضوعات فرعی:
کلام رواجنی قبل از تولد حضرت حجت عج، احتمال حضور امام زمان تا هفت سالگی در سامراء، توقف تقسیم ارث امام عسکری ع تا هفت سال، جمع بین مظلومیت و سلطنت معصومین علیهم السلام، ناصر بالله خروجی‌ِشناخت اهل البیت ع، قضیه زینب کذابه و کرامت باهره امام هادی ع، لزوم بررسی ذری جعفر بن علی

جمله ابوسعید العصفری
الرواجنی قبل از تولد
حضرت بقیة الله در منابع
اهلسنت

«لأُقاتل به مع المهدی عج»

دیروز از مطالبی صحبت شد. اگر در ادامه آنها نکاتی را ذکر کنم، خوب است. حافظه من خیلی صدمه دیده است؛ اصلاً این جور نبود. گاهی میبینم ای باید مباحثه نکنم ای اگر مباحثه میکنم چیزی که فعلاً در ذهنم میآید را بگویم تا سر نخ بشود. بعد هم تذکر مستمر بدهم تا شما مراجعه کنید. دیروز گفتم رواجنی پنجاه سال قبل از حضرت بود؛ بعد دیدم در ذهن من یک پنجی بود ولی یک صفر اضافی گذاشته بودم. بلکه پنج سال قبل از تولد حضرت وفات کرد. دویست و پنجاه وفات کرده و تولد حضرت دویست و پنجاه و پنج است. همانی که گفتم مکفوف بود. در مستدرک را نگاه کنید. کتب رجالی شیعه را ببینید. اصلاً رجالیون شیعه خبر مباشری از او ندارند. اسم او را از حافظه اشتباه گفتم؛ اسم او «عباد بن يعقوب البخاري الرواجني أبو سعيد العصفري» است. از کسانی است که مرحوم نوری در مستدرک میگویند دلالت بر تشیع او میکند. یعنی اهل بغداد او را نمی شناختند. به گمانم در منطقه بخارا بود و از بغداد فاصله داشت. ولی کتابهایش بود. این جور قوی بود. با اینکه پیر شده بود در کار خودش محکم بود. شمشیری را آماده گذاشته بود؛ گفته بود «لأُقاتل به مع المهدی عج».

شاگرد: روایات ائمه اثنی عشر را نقل کرده؟

استاد: بله، در کافی هست. صفحه مستقلی هم در فدکیه هست. منظور اینکه من که ابوعصفور گفتم، اشتباه حافظه من بود. الرواجنی را بیشتر اهلسنت ذکر کردهاند. قضیهای که میگوید بر او وارد شدم و شمشیری روی دیوار داشت، در احدی از کتب شیعه نیست. اصلاً خبر از حالات مباشری او نداشتند. زندگی او کلاً در محیط اهلسنت بوده است. آنها او را میشناختند و از او نقل کردهاند و از رافضی بودنش گفته اند.

مطلب دیگر هم دعای ابوالحسن ضراب اصفهانی بود. او در مکه بوده. ولو مثل علی بن مهزیار اول به مدینه رفت و تفحص کرد، بعد به آن جا رفت. تاریخ هم دارد. خیلی جالب است. دعای ابوالحسن ضراب اصفهانی در مکه در سال دویست و هشتاد و یک بوده است.

شاگرد: کدام دعا؟

احتمال حضور حضرت بقیة الله تا هفت سالگی در سامرا

شاگرد: کدام دعا؟

استاد: همان دعایی که در تعقیب نماز عصر جمعه میخوانند. معروف است و سید بن طاووس فرموده خدای متعال در فضیلت این دعا چیزی به من فهمانده که اگر در تعقیب روز جمعه هر کار ضروری داشته باشم، این دعا را ترک نمیکنم. این دعا در سال دویست و هشتاد و یک بوده است. این تاریخها جالب است. مرحوم شیخ صدوق رضوان الله تعالی علیه در کمال الدین ابواب مفصلی دارند. یکی از کارهایی که نمیدانم شده یا نه، این است: شواهدی پیدا کنیم در اینکه وجود مبارک حضرت بعد از شهادت پدرشان حدوداً چند سال در سامرا بودند. رفت وآمدهایی که بود چند سال آن جا بودند. بهعنوان حدس عرض میکنم؛ جعفر در سال دویست و هفتاد و یک وفات کرده است. این هم صحیح است، و اینکه عدهای مخالفت میکنند مربوط به بحث علمی است. ولی اینکه اظهار توبه کرده بود هیچ مشکلی ندارد. احتمالی که من میدهم این است؛ کنار هم بگذاریم؛ علی ای حال این کنار هم گذاشتن ها حدسیاتی است؛ ایشان در سال دویست و هفتاد و یک وفات کرده است. ذهبی میگوید خلیفه تا هفت سال ارث را متوقف کرد. حدس من این است که بعد از این هفت سال خلیفه فهمید الآن ایشان در سامرا نیستند. تا این را میدانستند نگه داشته بودند تا مطلع بشوند. بعد دیگر مطمئن شدند که حضرت در سامرا نیستند، آن وقت بعد از هفت سال مأیوس شدند. لذا حضرت در تاریخ دویست هشتاد و یک –توقیع ضراب- در مکه بودند. حالا آیا قرائنی که در مدینه بودند یا در مکه بودند، باید بررسی بشود.

مرحوم صدوق یک باب مفصلی در کمال الدین دارند. بیست و شش حدیث دارند. در جاهای دیگر هم هست؛ باب مربوط به کسانی است که حضرت را مشاهده کردهاند. در بحارالانوار هم هست. مرحوم مجلسی یک حدیث از این باب کمال الدین را یک عنوان زدهاند؛ «باب خبر سعد». یعنی از بس ذهن ایشان درگیر بوده و موافقینی و مخالفینی که محتوای روایت داشته، آن را یک باب کردهاند. ولی خب در کمال الدین یکی از احادیث است.

شاگرد: وفات جعفر دویست و هفتاد و یک بوده و تا هفت سال چه شده؟

استاد: میخواستم بگویم اگر درست باشد که چرا خلیفه بعد از هفت سال اجازه داد ارث تقسیم بشود، چون مطمئن شد که حضرت از سامرا رفتهاند و الآن ساکن سامرا نیستند. چون به این صورت بود، جعفر هم فارغ البال بود. لذا اظهار توبه کرد. یعنی قبلش شرائط طوری بود که او باید به کار خودش ادامه میداد. وقتی حضرت از سامرا تشریف بردند و فضا تغییری کرد، جعفر گفت «اتوب الی الله». دلش آرام گرفت. البته اگر احتمالی که عرض کردم درست باشد. علمه عندالله. همچنین عرض کردم خیلی شواهد هست که این توجیه را به صفر می رساند. صفر حدی نه

عدد صحیح.

شاگرد: مکه می‌تواند قرینه‌ای باشد، چون معمولاً ائمه آن جا با اصحابشان قرار داشتند.

استاد: البته اینکه حضرت هر سال در حج حاضر می‌شوند یک امر معلوم و مسلمی است. «یشهد الموسم». ولی صحبت سر ظاهر زندگی معصومین علیهم‌السلام است. آقا گفتند بحث‌های دیروز ما را با یک وجه‌ای از زندگی معصومین آشنا می‌کند که واقعاً فضای خوف دستگاه سلطنت را نشان می‌دهد. الآن ما در آن فضا نیستیم. اما این خیلی جدی بود. دستور به کشتن های خیلی راحت داشتند. می‌گفت هر کسی تعیین کرده گردنش را بزنید. به همین سادگی بود! مثل خود یزید ملعون. یزید ملعون نامه نوشته و می‌گوید بیعت بگیرید، «ولیکن مع الجواب رأس الحسین». در بحارالانوار هست. این جور کارها و اقدامات را داشتند. کسی که این جور می‌گوید ببینید برای خود چه دم و دستگاهی به پا کرده است.

نگاه شیعه به معصومین؛ مظلومیت اسوتی همراه با سلطنت ملکوتی

علی ای حال زندگی معصومین آنطور که ظاهرش در حیات دنیا بود و مظلومیتشان بود، اینطور بود. از خصوصیات شیعیان درست و شیعه‌هایی که روی حساب فهم و معرفت هستند، همین است؛ کمالشان در همین است که بین زندگی اسوتی و ظاهری و مظلومیت اهل البیت علیهم‌السلام که در زیارت امام رضا علیه‌السلام دارد: «للهم العن الذین حملوا الناس علی اکتاف آل‌محمد». این چیز شوخی ای نیست. بین این با آن باطن جمع می‌کنند. گاهی شیعه ذوب می‌شدند. وقتی منصور ملعون خودش را با تبختر روی بدن امام صادق علیه‌السلام انداخته بود، حضرت متحمل اذیت بودند؛ آن شیعه می‌گوید می‌خواستم ذوب بشوم. حضرت یک اشاره‌ای کردند و گفتند اینجا یک جور کاراست، تو از باطن امر که خبر نداری. حالا ببین چه خبر است. به نظرم می‌گوید: ندیدم «مألف الخافقین». ملائکه و جنود دور حضرت را گرفته بودند. حضرت فرمودند فقط این ظاهر و اینجا را نبین. آن را هم ببین.

حاج آقا مکرر می‌فرمودند؛ وقتی جنیان آمدند و به حضرت سید الشهدا فرمودند ما شما را یاری می‌کنیم، فرمودند: «نحن و الله أقدر علیهم منکم»[1]. «والله انا اقدر منکم» با «رضی الله رضانا اهل البیت» ای «خیّر بین النصر و الشهادة» اینها مطالب کمی نیست. شیعه می‌توانند اینها را جمع کند.

شما ببینید در امام هادی علیه‌السلام نکات ظریفی در کار هست. سنی ها می‌گویند اینها ذریه پیامبر بودند، بین مردم موجه بودند، متوکل هم برای حفظ جانشان می‌خواست از حضرت تجلیل کند، لذا آنها را به سامرا آورد؛ در زان و نعمت! چرا آن جا باشید به سامرا بیایید! اینطور گفته می‌شود. از چیزهای جالبی که هست، همین است: روزی که امام علیه‌السلام وارد سامرا شدند آن ملعون تعهد داشت که حضرت با اجلال وارد سامرا نشوند. خب اگر می‌خواست تجلیل کند که حضرت را خان صعالیک نمی‌برد. وقتی وارد شدند گفتند خلیفه کجا است؟ معلوم نیست. ندیدید؛ می‌گویند شکار رفته ای ... معلوم نیست. خب حضرت کجا بروند؟ خان الصعالیک. در دفکیه یک صفحه مستقلی راجع به همین خان الصعالیک هست. کسی که شیعه بود خیلی ناراحت شد. گفت ایبن رسول الله او می‌خواهد شما را تحقیر کند، شما را در خان الصعالیک وارد کردند. حالش خیلی بد شد. مثل قضیه منصور، حضرت اشاره‌ای کردند و باطن کار را دید. حضرت فرمودند: «حيث كنا فهذا لنا عتيد و لسنا في خان الصعاليك»[2]. می‌بینی که خان الصعالیکی هست، حرفی نیست اما اگر هر دوی آنها را ببینی، می‌بینی خدای متعال مظلومیت و آن قدرت را طوری جمع کرده که «يَقُولُونَ لَئِن رَّجَعْنَا إِلَى الْمَدِينَةِ لَيُخْرِجَنَّ الْأَعَزُّ مِنْهَا الْأَذَلَّ ۚ وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَلَٰكِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَا يَعْلَمُونَ»[3]. آنها به خیالشان است که حضرت در خان الصعالیک هستند. مثلاً کاری کرده که حضرت با اجلال وارد سامرا نشوند. او که از بقیه کار خبر ندارد.

[1] بحار الأنوار (ط - بيروت)، ج۴۴، ص: ۳۳۰

[2] بصائر الدرجات في فضائل آل محمد صلى الله عليهم ج۱ ص۴۰۶

[3] المنافقون ۸

ناصر بالله عباسی خروجی تجربه و شناخت اهل البیت

عرض کردم که ناصر بالله عباسی متشیع حسابی قوی بود. تا اندازه‌ای که ممکنم بوده جمع‌آوری کردم. ناصر در این جهتی که می‌خواهم عرض کنم خیلی مهم است. یعنی ناصر یک بچه نبود. مقتدرترین خلیفه عباسی طوری باشد که نتواند تسنن در بغداد را تغییر بدهد؛ خیلی واضح است؛ ولی ببینید بزرگان تراجم نویس اهلسنت راجع به ناصر بالله چه می‌گویند. این جور کسی چطور است؟ ناصر یعنی خروجی چندین قرن. خروجی تجربیات عقلاء قوم در اینکه ائمه اثنی عشر علیهم‌السلام چه کسانی بودند -مظلومیتشان و بقائشان،- خروجی آن‌ها ناصر شده است. برای او کالشمس واضح شده بود. این نکته کمی نیست. یکی از چیزهایی که در شرح حال امام هادی علیه‌السلام خیلی جالب است، همین است.

قضیه امام هادی (ع) و زینب کذابه در منابع اصلی اهل سنت

دو تا ابن حجر داریم که هر دو مصری هستند؛ ابن حجر عسقلانی و ابن حجر هیتمی. ابن حجر عسقلانی محدث بزرگی است. در رجال هم لسان المیزان را برای کتاب میزان الاعتدال ذهبی نوشته است. ابن حجر هیتمی اینطور نبود؛ جهت فقاهت و فتاوای آن معروفتر است. سلفی ها هم با هیتمی بد هستند، چون با این تیمیه مخالفت کرده است. هیتمی یک کتابی دارد به نام «الصواعق المحرقة علی أهل الرفض والضلال والزندقة». این کتاب ردیه شیعه است. هر دوی آنها دارند؛ ببینید خدا که میخواهد همینطور میشود. خروجی آن ناصر باللهِ میشود. اینها یک چیزهای واضحی است. میدانستند که چه کسی را به سامرا آوردهاند. ابن حجر عسقلانی در لسان المیزان در زنهای دروغ گو زینب الکذابة را میآورد. دیدم طلبههای اهلسنت در منتدی اهل الحدیث میگویند ابن حجر چرا او را آورده؟! چون لسان المیزان بر سر کذابه های فی الحدیث است. زینب کذابه که کذاب در حدیث نبود، کذاب در نَسَب بود. اشکالشان به ابن حجر وارد است. اما اگر بگویید ابن حجر هم میگوید باید زینب الکذابه در لسان المیزان بیایید تا این کرامات باهره امام هادی علیهالسلام را فریقین نقل کنند. همه بدانند در سامرا چه خبر بود. چه کسی را آورده بودند. این را در لسان المیزان دارد؛ زینب الکذابه. میگفت من فرزند حضرت زهرا و امیرالمؤمنین هستم.

اگر ابن حجر عسقلانی فقط در مروج الذهب دیده بود آن را نمیآورد. چون آنها مروج الذهب را شیعی میدانند و اصلاً با متفردات‌اش کاری ندارند. در الشاملة چقدر کتاب هست! اما مروج الذهب نیست. چون رنگش رنگ شیعی است و حاضر نیستند بیاورند. آن کتابهای خودشان را میآورند. ابن حجر میگوید مسعودی این را در مروج الذهب آورده، بعد میگوید «ثم وجدت قصتها في شرف المصطفى» که برای خرکوشی است که برای قرن پنجم است و از خودشان است. یعنی اگر فقط در مسعودی دیده بود، آن را در لسان المیزان نمیآورد. میگوید چون آن را بعداً در شرف المصطفی دیدم، آوردم. البته در چاپ الآن شرف المصطفی ندارد. ولی ابن حجر میگوید من آن جا دیدهام. در کتاب دیگری هم هست که او هم از شرف المصطفی نقل میکند. در فدکیه آوردهام. یعنی قرن پنجم این قضیه زینب کذابه را نقل میکند. خود ابن حجر هیتمی هم در صواعق المحرقه همین را میآورد. بعداً هم تصحیح درستی میکند. میگوید بعضیها که وارد نبودند این را به حضرت امام رضا و مجلس مامون نسبت دادهاند. بعد میگوید آنها اشتباه کردهاند؛ این برای امام هادی علیهالسلام و زمان متوکل است. درست هم میگوید. شواهدی هم دارد.

نقلی هم که سبب اشتباه شده، حدساً به این صورت است: تنوخی کتاب دارد به نام الفرج بعد الشدة. کتاب زیبایی است. مواردی را میآورد که کسانی گیر افتاده اند و در مواقع اضطرار برایشان فرج رسیده است. یکی را ابوالقاسم علوی میگوید[1] که با شیر مواجه شد. میگوید با تضرع و ابتهال نجات پیدا کرد در همین عراق. یکی دیگر ابن أعلم است که ابوعلی زند او آمد و او هم تعریف کرد که شیر آمد و ترسیدیم و چه کردیم. او گفت سیدنا تو که سید هستی. چرا

ترسیدی؟! مگر این روایت را نشنیده ای که «لحوم بنی فاطمه علی السباع محرمة». او گفت حال شیری آمده، من چه میدانم این حدیث راست هست ای من؛ نمیتوانم به این حدیث اکتفاء کنم. بعد راوی میگوید. تنوخی در سیصد و هشتاد و چهار وفات کرده است. حتی از خرکوشی صاحب شرف المصطفی متقدم است. یعنی معاصر مرحوم صدوق بوده و در قرن چهارم این کتاب را نوشته است. او گفت شاید این حدیث دروغ باشد. میگوید کجایش دروغ است؟! مگر قضیه زینب الکاذبه را نشنیده ای؟! گفت قضیه اش چیست من تا به حال به گوشم نخورده است. میگوید این قضیه بین شیعه خیلی معروف است. بعد نقل غلطی میکند. میگوید علی الرضا، در زمان خلیفه کسی آمد و گفت دروغ میگوید. یعنی علی بن الرضا بوده. چون به امام هادی علیه‌السلام ابن الرضا گفته می شده. آنها «علی الرضا» کرده‌اند. آن وقت هیتمی تصحیح میکند و درست هم تصحیح میکند. میگوید آنهایی که این نقل ها آورده‌اند و به امام رضا نسبت داده‌اند درست نیست. این نقل برای امام هادی علیه‌السلام است. اصلاً درست به ابن حجر اشکال میکنند و میگویند زینب الکاذبه که محدث نیست. لسان المیزان برای رواة است. تو یک دفعه زینب الکاذبه آوردی؟! اشکال درستی هم هست ولی خب آورده.

شاگرد: زینب کذابه کیست؟

استاد: در لسان المیزان نگاه کنید. همه عبارات را آورده‌ام. من نکات طلبگی را عرض میکنم. باره عرض کردم که فقط خدا میداند که در مراجعه چه برکتی گذاشته است. در مباحثه یک چیزی مطرح میشود، اگر آن را انداختیم و رفتیم فردا مجاّ میکند. میگوید من در مباحثه مطرح شدم چرا دنبال من را نگرفتی؟!

شاگرد: ارتباط او با ناصر چه شد؟

استاد: منظورم این بود وقتی در دربار متوکل خود امام هادی علیه‌السلام سراغ سباع میروند و همه با چشم خودشان دیدند...؛ حتی بهصورت متلک به خلیفه گفتند شما هم پیش ایشان برو. نرفت! مفصل اهلسنت نقل کرده‌اند. آنها هم تماماً رام کنار حضرت آمدند. خود این را نقل کرده‌اند. نقل هایی است که برای کتب خودشان است. مسعودی که فقط اشاره کرده است. و الاّ نقل مفصل آن برای کتب خودشان در آن زمان بوده است. متوکل هم تا آن زمان بود، گفت هر کدام از شما که در این مجلس بودید، اگر بعداً جایی نقل کرده باشید همه شما را میکشم. چه تهدیدی است! گفت اگر یکی از شما نقل کنید همه شما را میکشم. یعنی اول این جور مخفی بشود. ولی بعداً خدا میخواهد که بماند.

منظور من این است که وقتی متوکل امام هادی علیه‌السلام را از مدینه با سامرا میآورد، اینطور چیزها ظهور و بروز میکرد که مجموع این قرائن و شواهد در بیت خلافت عباسی، در قرن ششم و هفتم طوری میشود که ناصر میداند دستگاه چیست. مادرش دم و دستگاهی داشت. آن کتاب چه بود. در زمان خود ناصر وفات کرده است. کتاب خیلی خوبی است. منبع تاریخی اهلسنت است. او خودش شاهد بوده است. میگوید ناصر باللّه با چه دم و دستگاه عظیمی یک کاروان بزرگ زیارتی از بغداد برای سامرا راه انداخت. میگوید وقتی اتراق میکردند، سفرهای که میانداخت یک سفره وسیعی بود و همه برای زیارت میآمدند. یعنی شواهد در بیت عباسی ها اینطور بود که میفهمیدند اینها چه کسانی هستند.

شاگرد: اشاره کنید که داستان زینب کذابه چه بود.

استاد: یک زنی آمده بود و میگفت من فرزند حضرت زهرا و امیرالمؤمنین هستم. دروغ میگفت. متوکل واماندند که چه کار کنیم. شاید سابقه قبلی هم داشت. آنها گفتند تنها راهش متوسل شدن به امام هادی است. حضرت تشریف آوردند و روایتی را فرمودند. فرمودند روایت دارد که «لحوم بنی فاطمه علی السباع محرمة». گفتند خود شما حاضر هستید بروید؟! حضرت فرمودند بله. ات

این جور گفتند زینب گفت نه، من دروغ گفتم. در بعض نقل اهلسنت دارد که او را بردند. ولی نقلیاتی است که معلوم میشود بعدها اضافه شده است. آدم نقل درست را از غلط میفهمد.

دیروز گفتم که یکی از آنها راجع به قصیده دعبل حرفی زده؛ نگاه کردم؛ کتاب معجم الدباء حموی بود. کتاب بسیار معروف و مهم اهلسنت هست. حموی میگوید نسخههای قصیده دعبل مختلف است. گمان این است که شیعیان در آن اضافه کردهاند. بعد میگوید من نسخه صحیحه را برای شما میآورم. همان جا همین بیت هست؛ «خروج امام لامحالة خارج». این در نسخه صحیح حموی موجود است! یعنی اینها شاهد این است که زمان دعبل در فرهنگ شیعه واضح بوده است. آن هم با واکنش حضرت امام رضا علیهالسلام و آثار بعدی آن.

شاگرد: قضیه زینب کذابه دال بر این است که اقبال مردم آن زمان به این مسائل زیاد بوده است. از این راه پول در میآورد.

استاد: بله، اصلاً در زمان بنی العباس ادعای نبوت هم زیاد بود. خدا رحمت کند مرحوم آقای حسینی نسب را. از وعاظ بسیار نازنین یزد شنیدم. خودشان نقل کردند و بعد هم با یک ملاحتی میخندیدند. میگفتند در زمان هارون الرشید یکی به هارون گفت که من پیغمبر هستم. عدهای را هم دور خودش جمع کرده بود. بعد گفتند خب حالا او چه میگوید؟ او را نزد هارون آوردند. نگاه کرد و دید از سادگی مردم استفاده کرده، فقر هم سر و پای او را گرفته است. گفت خیلی خب تو پیامبر هستی؟ گفت بله. گفت در دربار ما بمان. او را به آشپزخانه دربار فرستاد. مدتی آن جا ماند. بعد او را خواست. گفت پیامبر را بیاوری. گفت چه خبر است؟ جبرئیل میآید یا نمیآید؟ گفت جبرئیل مرتب نازل میشود و میگوید مبادا اینجا را از دست بدهی!

باز در افواه هست، بی جا هم نیست. یکی دیگر از آقایان میگفت. نزد هارون آمد و گفت من پیامبر هستم. گفت واقعاً پیامبر هستی؟ عدهای هم دور او جمع شده بودند. این هم یک لطافتی دارد. گفت خب معجزه تو چیست؟ گفت باید مجلسی باشد تا معجزه ام را نزد شما اظهار کنم. گفت فلان روز موعد باشد. فلان روز رسید و دید عدهزیادی از مریدانش را آورده و صف درست کرده است. قبلاً به آنها گفته بود دعوت ما و آن چه که خدا وعده داده انجام شد. دین ما را خلیفه میپذیرد و رسمی میشود. همه پیروز میشویم. فقط شرطش این است که ما نزد خلیفه میرویم و هر چه من به شما میگویم را انجام بدهید. گفت دو-سه صف بشوید. اگر سرم را این طرف کردم صف اول صدای گاو سربده. اگر آن طرف بردم صف دوم صدای خر سربده. همینطور به آنها تعلیم دادند و جلوی هارون آمدند. بعد هارون گفت خب معجزه ات را بیاور. سرش را این طرف کرد و صف اول صدای گاو در آوردند. سرش را آن طرف کرد صف دوم صدای الاغ در آوردند. بعد نزدیک آمد و بیخ گوش هارون آمد و گفت من پیغمبر خر و گاوها هستم! هارون هم گفت باشد!

این قضیه زینب در کتب شیعه هم هست. اما واقعاً یکی سنی میداند؟! حتی خود شیعیان میدانند که در این کتابهای مهم مرجع اهلسنت اینها آمده است. اگر تنها در مروج الذهب بود، آن را نمی آوردند. بنائ ندارد که نقل کند. ولی چون از شرف المصطفی است، آن را نقل کرده است. شرف المصطفی کتاب قدیمی خودشان است. خود کتاب «الصواعق المحرقه» یکی از بهترین کتابها در کرامات و مدائح اهل البیت علیهمالسلام است. تکتک معصومین را میآورد.

شاگرد: کتاب «الفرج بعد الشدة» برای خودشان است؟

استاد: آن هم برای تنوخی است. در مکتبة الشاملة رسمی کتاب تنوخی آمده است. در الشاملة کتابهایی که مورد اطمینانشان هست، میآورند و قفل میکنند. هر کتابی که قفل دارد یعنی مورد اعتماد خودشان است. متخصصینی آنها آن را تجویز کردهاند که از کتابهای رسمی الشاملة باشد. همین کتاب تنوخی قفل دارد.

شاگرد۲: «لحوم بنی فاطمه» قضیه حقیقیه است؟ یعنی هنوز هم صدق می‌کند؟

استاد: دستگاه حضرت صدیقه سلام الله علیها را ما نمی‌دانیم چه خبر است. عده‌ای از ساداتِ در عقدا هستند. آقازاده‌ایشان اینجا می‌آمد. از خودش شنیدم. می گفت: ما بین عقدا به سیدهای آتیشی معروف هستیم. گفت جد ما در عقدا شجره نامه نداشت. در نانوایی بود. نانوا نمی‌دانم چه کار می‌کند. مثلاً یکی احترامی می‌کند و یکی هم می‌گوید از کجا معلوم است که اینها سید هستند؟! مثلاً سیدهای دروغین هستند. ایشان گفت: جد ما یک دفعه ناراحت می‌شود و جلوی چشم همه در تنور نانوایی می‌رود. به تعبیر ذریه ایشان گفته اگر سید نباشم که راحت می‌شوم! اگر هم سید هستم همه می‌فهمند. جلوی چشم همه در تنور می‌رود و نمی سوزد. لذا آلآن گفت در تمام منطقه ما، به ما سیدهای آتیشی می‌گویند. یعنی بین مردم مانده است که آنها بچه‌های سیدی هستند که در تنور رفته.

اینها چیزهایی مثل خلیفه عباسی است که عرض کردم خروج امامِ. یک چیز وسیعی است با تشابک شواهد و اینها و الّا بی خود نمی‌شود که آلآن در مسجد النبی اسامی ائمه اثنی عشر بیاید. آلآن هشتاد سال است که سلفی ها آن جا هستند. نمی‌توان برداشت. آن وقت شیعه ها این را آورده‌اند؟! ای نه، در تاریخشان است؟!

---

[1] الفرج بعد الشدة للتنوخي (۴/ ۱۷۰)

لزوم بررسی ذریه جعفر

نسبت به مطلب دیروز هم آقا نکته درستی فرمودند. گفتند شیخ مفید که فرموده اند هیچکدام از ذریه جعفر را نمی‌شناسم، ایشان در بغداد و محیط خودشان بودند. نسابه هم که نبودند. نسابه های دیگر از ذریه های جعفر بن علی نقل کرده‌اند که آنها از اهلسنت باشند. البته در نسب، روش که نسابه ها داشتند روش مبسوط بوده است. اگر با امکانات امروزه استفاده کنید و از روش مشجّرات در نسب استفاده کنید و تحقیق کنید خیلی خوب است. نسابه ها پدر را می‌گوید و بعد می‌گوید این پدر «اعقب» آن پسر را. دوباره در مورد بچه هایش می‌گویند «اعقب فلان». به این روش مبسوط می‌گویند. یعنی از پدر شروع می‌کنند و جلو می‌روند. اما روش مشجّرات از الآن شروع می‌کنند. این آقا می‌گوید من سید هستم. خب تو پسر چه کسی هستی؟ پدرت چه کسی بوده؟ شجره نامه درست می‌شود. در شجره از پایین شروع می‌کنند و به آباء می‌رسند. الآن اگر بانکی از ساادات کل کره زمین به نحو مشجرات باشد، خوب است. مثلاً بدانیم الآن در مغرب و مراکش و اردن و عراق ساداتی که هستند از حیث شجره نامه کدام یک به جعفر می‌رسند؛ جعفر بن علی سلام الله علیه! سلام الله علیه را برای پدرشان گفتم. خود ایشان را هم عرض کردم امرشان مشخص نیست. آن چه که در شیعه ساختار پیدا کرده را به هم نمی‌زنیم. همیشه عرض کردم ساختار شکنی در قرن بیستم برای خودش فنی شده است. و این مضرّ است. آدم باید خیلی متدرب حرفه‌ای باشد تا ساختارشکنی را اعمال کند و درست و به جا باشد. و الاّ بالای نود در صد ساختارشکنی غلط است. خلاف حکمت و عقلانیت است. دردیا بعد از دوسوسور ساختارگرائی را آورد؛ برای خودش فنی است. نوع محققین این کار را می‌کنند. ولی مهم است که نباید ساختارشکنی کرد.

علی ای حال جعفر کذاب در فضای ساختاریافته ای که هست، همین است. حالا اینکه از محتملات دیگر بحث بشود، در فضای علمی جا دارد.

برداشت شیخ صدوق از قضیه جعفر؛ خلاف احتمال تقیه جعفر

آن چه که میخواستم عرض کنم، این بود: مرحوم صدوق در کمال الدین، جلد دوم، صفحه چهارصد و هفتاد و نه، یک روایتی را میآورند و تحلیل ایشان برعکس حرف من است. ایشان میگویند:

> **قال مصنف هذا الكتاب رضي الله عنه هذا الخبر يدل على أن الخليفة كان يعرف هذا الأمر كيف هو و أين هو و أين موضعه فلهذا كف عن القوم عما معهم من الأموال و دفع جعفر الكذاب عن مطالبتهم و لم يأمرهم بتسليمها إليه إلا أنه كان يحب أن يخفى هذا الأمر و لا ينشر لئلا يهتدي إليه الناس فيعرفونه[1]**

عدهای آمده بودند و خبر دادشتند که امام شهید شدهاند. وقتی وارد سامرا شده بودند گفتند حضرت شهید شدهاند. گفتند خب وارث چه کسی است؟ جعفر آمد و نزد خلیفه رفت، با عتاب آنها را احضار کرد. اول نزد او رفتند و گفتند باید بگویی چقدر است و از کجا آوردیم، نگفت. بعد از اینکه دید میخواهند اموال را ببرند، جعفر نزد خلیفه رفت و گفت اینها پولها را آوردهاند، آنها برای من است و میخواهند ببرند. خلیفه آنها را احضار کرد. بعد مرحوم صدوق میگویند وقتی آنها حرف را گفتند، **«فَقالَ الْخَليفَةُ فَمَا كانَتِ الْعَلامَةُ الَّتي كانَتْ مَعَ أَبي مُحَمَّدٍ؛** آن علامت چیست که شما بهخاطر آن علامت، پولها را به جعفر نمیدهید؟! آنها توضیح دادند. **«فَقالَ جَعْفَرٌ يا أَميرَ الْمُؤْمِنينَ إِنَّ هؤُلاءِ قَوْمٌ كَذّابُونَ يَكْذِبُونَ عَلَى أَخي وَ هَذا عِلْمُ الْغَيْبِ، فَقالَ الْخَليفَةُ...»**؛ مرحوم صدوق از این حرف خلیفه این جور استفاده میکنند؛ **«الْقَوْمُ رُسُلٌ وَ ما عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلاغُ الْمُبينُ قالَ فَبَهِتَ جَعْفَرٌ وَ لَمْ يَرُدَّ جَواباً»**؛ خلیفه گفت اینها رسل هستند، الآن باید نزد کسانی برگردند که اینها را فرستادهاند. اینها وکیل هستند. ایشان میگویند از این جواب مشخص میشود که «ان الخلیفه کان یعرف». اما آیا واقعاً این جور است؟! به صرف اینکه خلیفه حاضر نشد پول را از آنها بگیرد و به جعفر بدهد، معلوم بود که مطلب دستش است؟! بله، اصل اینکه این بیت را میدانستند؛ آنها را به همین خاطر به سامرا آورده بودند، اما اینکه «یعرف کیف هو، این موضعه» معلوم نیست. نمیدانم منظور صدوق چیست. اتفاقا دنباله اش دارد:

«فَقالَ الْقَوْمُ يَتَطَوَّلُ أَميرُ الْمُؤْمِنينَ بِإِخْراجِ أَمْرِهِ إِلَى مَنْ يُبَرْقُنا»؛ نکته در اینجا هست. دیدی بدرقه می کنند؟ یعنی گفتند شما مأموریت بگذارد، بدون اینکه تعرضی به ما بشود از شهر خارج بشویم. **«حَتّى نَخْرُجَ مِنْ هذِهِ الْبَلْدَةِ».** نکته ی آن کجا است؟

شاگرد: میترسیدند اعوان جعفر آنها را بگیرند.

استاد: علاوه که طوری هم باشد که بتوانند به‌دنبال حضرت بلند شوند. در آن شهر عیونی بودند. می‌خواستند بگویند ما در امان خودت باشیم به‌طوری‌که مطمئن باشی از شهر بیرون رفتیم. دیگر قرار نیست امر را ادامه بدهیم. «یبدرقان»؛ ما را تا بیرون شهر بدرقه کنند. همین کار هم کردند. از شهر بیرون رفتند و تمام شد. وقتی خارج شدند؛ **«فَأَمَرَ لَهُمْ بِنَقِيبٍ فَأَخْرَجَهُمْ**؛ غلام حضرت **مِنْهَا فَلَمَّا أَنْ خَرَجُوا مِنَ الْبَلَدِ خَرَجَ إِلَيْهِمْ غُلَامٌ أَحْسَنُ النَّاسِ وَجْهاً كَأَنَّهُ خَادِمٌ»**؛ آمد و آن جا طریقی بود که دیگر متوجه نشدند. برگشتن اینها و نحوه کاری که آنها داشتند، روشن می‌کند که اینطور نبود که خلیفه قضیه را بداند. مأموری گذاشته بود اما زندگی طوری بود درعین‌حالی که حضرت در سامرا بودند اما عیونی که می‌خواستند اطلاع از ایشان پیدا کنند، از امور ظاهریه و کارهایی که جعفر انجام می‌داد مشحون بود. بعضی از احتمالات در ذهنم می‌آید، می‌بینم بسیار جذاب بود. البته ممکن است درست نباشد. یعنی کارهایی که جعفر می‌کرد حواس آنها را پرت می‌کرد. بردار من که اصلاً بچه ندارد. فقط من هستم. اینها دروغ می‌گویند. این حرفها و کارهای جعفر خیلی عجیب بود. اقدامات خشنی هم می‌کرد. با شیعیانی که می‌آمدند تند برخورد می‌کرد. می‌آمد دادو فریاد می‌کرد. خانه را به هم می‌ریخت. یعنی این جور کارها را داشت و نقش خودش را به‌خوبی ایفاء می‌کرد. حتی این احتمال در ذهنم آمد که چون مفصل با دربار در ارتباط بود، تا می‌خواست عیون بیاید، او خبر می‌داد که دارند می‌آیند. این خیلی مهم است. یعنی کاملاً می‌توانست اوضاع را از این طرف اخبار کند. روی حساب اخبارات عادی. البته روی حساب محتملات عرض می‌کنم. یعنی کاملاً رفت‌وآمد شدید داشت و می‌گفت امروز و فردا چه می‌شود. انواع اینها را اطلاع‌رسانی می‌کرد. چیز دوری نیست، اگر این احتمال راجع به او صحیح باشد.

شاگرد: منظور صدوق از اینکه خلیفه می دانستند چیست؟

استاد: این امر که حضرت اولاد دارند و به دنیا آمده و به دنبالش هستند. جاسوسهای او چندبار حضرت را دیدند. دنبال کردند. اما جاهایی که دیگر مهم بود، حضرت از نظرشان غیب می‌شدند. چند مورد اینچنین هست.

---

[1] كمال الدين و تمام النعمة نویسنده : الشيخ الصدوق جلد : ۲ صفحه : ۴۷۹

نقل اسامی مشاهدین حضرت بقیة الله در کمال الدین

آخرین عرضم هم روایت شانزدهم[1] است. مرحوم صدوق از یک راوی نقل میکنند؛ بالای شصت نفر که میگویند من حضرت را دیدهام نام میبرد. از وکلاء دوازده سیزده نفر را نام می برد و از غیر وکلاء بالای چهل-پنجاه نفر را نام میبرد که بین شیعه معروف بودند. یک راوی است که میگوید من بالای شصت نفر را میدانم که محضر حضرت رسیدهاند.

---

[1] همان ۴۴۳

جمله حضرت بقیة الله به احمد بن اسحاق؛ «فَلَا تَطْلُبْ أَثَرًا بَعْدَ عَيْنٍ»

مهمتر از همه اینها این است: امام علیه‌السلام یک جمله‌ای را به احمد بن اسحاق فرمودند. در طول غیبت کافی است. خودشان هم همین کار را کرده‌اند. یعنی خود ناصر بالله هم یکی از اینها است. حضرت که حضرت بقیة الله را کول گرفتند و آمدند، حضرت بقیة الله طفل بودند. به احمد بن اسحاق فرمودند بعد از من ولی خدا ایشان هستند. احمد بن اسحاق گفت «اجعلنی علامة». حضرت که در کول پدرشان بودند فرمودند: «أَنَا بَقِيَّةُ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ وَالْمُنْتَقِمُ مِنْ أَعْدَائِهِ فَلَا تَطْلُبْ أَثَرًا بَعْدَ عَيْنٍ يَا أَحْمَدَ بْنَ إِسْحَاقَ»[1]. جمله عالی است: «لاتطلب اثرا بعد عین»؛ خودم را داری می‌بینی. حال دوباره می‌گویی علامت چیست؟! اثر برای این است که مثلاً می‌خواهی در پای شیر را بگیری تا آن را پیدا کنی. وقتی به خود شیر رسیدی که دیگر نمی‌گویی در پا کجا است. خود حضرت همین کار را کردند. الآن هم دارند همین کار را می‌کنند؛ «لاتطلب اثرا بعد عین». کسی که دنبال راه است، تمام است. خیلی جمله قشنگی است. نمی‌دانم مثلی بود که حضرت فرمودند یا از انشائات خود حضرت است. در آن سنی که شاید دوساله بودند.

شاگرد: در روایت داریم از قنبری که از اصحاب بوده سؤال می‌شود که کسی حضرت حجت را دیده؟ می‌گوید بله. جعفر دو بار دیده است. منظورش همین جعفر کذاب است. خب کسی که دیده چرا نباید به حاکم بگوید؟!

استاد: بله شاهد خوبی است. از کسانی که از روایات بر می‌آید دیده، همین ایشان بوده است. لذا روی احتمالی که عرض می‌کنم قبل از تولد و بعد از تولد حضرت بوده. اصلاً تولد جعفر بعد از تولد امام عسکری بوده یا بعدش. ظاهرش این است که از امام عسکری کوچکتر بوده است. ولی سال دویست و هفتاد می‌گوید چهل و پنج سالش بوده است. آیا سی و پنج سالش بوده و اشتباه گفته شده؟ نمی‌دانم. الآن هم که می‌نویسند می‌گویند تولد جعفر دویست و بیست و هفت بوده است. و حال اینکه پنج سال بعد از دویست و بیست و هفت، تازه امام عسکری به دنیا آمده‌اند. بنابراین او بین سید محمد و امام عسکری علیه‌السلام می‌شود.

شاگرد: همان جا مدفون است؟

استاد: جعفر در خود حرم است. سید محمد در بلد هستند. ولی جعفر در خود حرم هست. خود دفن در حرم هم شاهدی است.

والحمد لله رب العالمین